

مؤلف :

کشف حقایق بتحقیق بیان
 علامه عالی بانواع علوم

مقلوبات

این صنعت از بدایع و غرائب است هم در نظم و هم در نثر ، و معروف چهارست :

«مقلوب بعض»

«مقلوب کل»

«مقلوب مجنح»

«مقلوب مستوی»

مقلوب بعض :

که دو کلمه متجانس الحروف متساوی الاعداد آورده شود که بعضی حروف
 منقلب و متعکس باشد ،
 چنانک :

شرح و شعر واللحیة حلیة

اوحد الدین انوری :

کجا که نه شکر شکر تست در افواه

کجا که نه سمر سمر تست در اقوال

کمال الدین اسمعیل :

چون من کنم مقابله مشک با خطت

از نسخهش نخست به حرف خطا رسم

گیر تو سرعیت که پیش از زه کمان
اقبال مرده ظفرش در دهان نهاد

مؤلف :

پیوسته بیک حال نمائد گیتی
لغتی خوش و شیرین بود و لغتی تلخ

مقلوب کل :

آنست که کلمه بعینها منعکس شود و لغتی دیگر نتیجه دهد ،

چنانک :

شرح و عرش و سرخ و خرس

بیت :

روز زورست راز زار مگو
کنج چنگست رای بار مزین

سنائی :

دلخته بردولت و اقبال چون دانی که هست
قلب اقبال ای پسر از روی صورت لایقا

لغیر :

همان داوم مراد از بخت و طالع
که یابم یار دیگر پای بوست

مقلوب مجنح :

همانست که مقلوب کل ، فرق آنست که آن دو کلمه یکی در اول مصراع باشد
و یکی در آخر ،

مثال :

کنج دولت دهید گزارش جنگ
رای نصرت دهید حمایت یار

شعر :

شعرم بهمه جهان رسیدست
مانند کبوتران مرعش

ایضاً :

شوخی آن باشد که وقت پاسخ
ما را ندهد جواب ناخوش

این قطعه جامع کتاب جامع هردو صورتست .

قطعه :

ای باغ هنر ز باغ طبیعت
با آب خوشست و باغ با آب
خشم تو اگر چه قاب دارد
با تابش تو نیاورد تاب
با دانش تو تربید او را
گفتن سخن از طریق آداب
در مردی و شرط پهلوانی
با خوس جدل نکرد سرخاب
با جنس خودی برابری کن
سنباب بود قرین سنباب
ما تاب فراق تو نداریم
پیداست که چیست حد نایاب
با هر که برابریست ما را
هجران تو باشدی بگراماب

مقلوب مستوی :

آنست که هر کلمه بعکس بخوانند اسم همان چیز باشد و همان لغت راست که خواننده باشی نتیجه دهد چون : لعل ، و هلبله ، و نان ، و کلك ، و دامار یا دوسه لفظ مرکب یا مصراعی تمام یا بیتی تمام چنان افتد که چون مقلوب بخوانی همان لفظ و همان مصرع و همان بیت باشد ،

مثال دو لفظ : مالک کلام ، مولع علوم .

مثال سه لفظ مرکب : آرام دانه مارا .

دیگر : مراد همه دارم .

دیگر : سفان بن انس (علیه الرحمه) .

مثال مصرع تمام :

من آرنام درم دارم مراد مردمان رانم .

دیگر : شکر بتر از وی وزارت پرکش .

دیگر : امید آشنایان شادی ما .

دیگر : کل ملکی کل ملکی کل ملک .

دیگر : دارم بعلی کیا یکی لعب مراد .

ورشید و طواط که میگوید : «من گویم» آورده است :

بیت :

رامشم درمان و دردم درد یار

رای مردم درد نام مردم شمار

وقوامی گوید در قصیده خود :

رامشم رد گنج باری وقوت

تو قوی را بجنک در شمار

ورکاکت معنی این هر دو بیت ظاهرست ، اگر کسی این صنعت چنان گوش دارد که صورت الفاظ از معنی قاصر نماند ، دلیل قوت ذهن وحدت خاطر باشد ،

مؤلف :

دارم همه بلاغ و تمامیم همه رسوم

موسر همه میامن و قالب همه مراد

قاضی عمادالدین بایزرگی در اثنای مکالمه سوار میرفت اظهار لطف طبع را با او خطاب کرد که : **سِرِّ فَلَاسِيَابِكَ الْفَرَسُ** آن بزرگ بفر است دریافت ، بر فور

جواب داد :

وام علاء العماة .

حکایت :

گویند فلانی قاضی از برای صاحب دیوان ماضی ، اناراله برهانه هفت بیت مقلوب مستوی - قطعه نه مستوی - از خراسان بقراباغ اران برده بود ، چند آنک می شتافت فرصت بعرض رسانیدن نمی یافت ، تا یک روز عندالظهر که شادروان بارگاہ از ازدحام عام خلاصی اندک خلوت بود بدر گاہ حاضر شد و قصه بانواب و حجاب بار میراند ، و این ابیات از برای ایشان آهسته باولی شکسته میخواند ، وخواجه در اندرون خر گاہ در آن حالت از استراحت قیلوله فارغ شده بود ، و بناز بر مسند اعزاز تکیه فرموده ، چون صوت خزین آن مسکین بر سمع مبارکش گذر کرد ، ذهن پاکش بادراک آن صنعت سبقت گرفت ، آواز داد که : آن کیست که مقلوب مستوی میخواند؟ دانشمند باعزاز و اکرام تمام مجال دخول یافت ، و هنر خویش بعرض رسانید ، و باوصول سلتی کافی و حصول نعمتی وافی بوطن عود کرد .

زهی بزرگان که چنین هنر پرور ، و هنر دوست بوده اند .

۱- این دو جمله را اگر مقلوب خوانی باز میشود : **سِرِّ فَلَاسِيَابِكَ الْفَرَسُ** و **وام علاء العماة**

شعر:

کوئی آن قوم خادمان بودند

که خود از نسلشان یکی بنماند

مطلع آن هفت بیت اینست:

نظم:

بها صل نظمى سام الف ، فلامن مواسم لصاحب (کذا)

ردالمجز على الصدر

از عملهای گزیده و پسنده است ، و این چند نوع است:

نوع اول:

آن لفظ که در اول بیت آمده باشد در آخر همان لفظ بیاورد و این بر دو قسمت:

یکی: آنک این دو کلمه در لفظ و معنی متحد باشد.

دو: در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف ،

مثال اول:

شعر:

قرار از دل من ببرد آن نکار

بدان عنبر و طرّه بی قرار

نکارت رخساره من ز خون

زهجران رخساره آن نکار

کمال:

روم ز هجر روی تو زردست و بس بود

بر وفق این حدیث که گفتم گواه روی

سعدی:

قیام خواستمت کرد عقل میگوید

مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

مؤلف:

سالها گویند در دنیا سلامت پوره است
این زمان تا آن سلامت منقطع شد سالهاست

مثال دوم:

نظم:

زین بیش مایه سخنم نیست چون کنم
بستم بر اسب خامشی از اضطراب زین
نوع دیگر: آنک لفظ عجز در حشو مصراع اول آمده باشد، و آن باز بر دو قسم
است، چنانک از پیش رفت،
در لفظ و معنی متحد باشد، یا در لفظ متحد و در معنی مختلف.

مثال اول:

کمال الدین اسمعیل:

کردون مرا خطاب خداوند میکند
ز آنکه که شاه بنده خویشم خطاب کرد
ظہیر:

مقصود از آفرینش عالم توئی از آنک
ذات مطهرت سبب نظم عالم است

مؤلف:

می گیرم اعتبار درین دور کاندرو
بی اعتبار چند شدند اهل اعتبار

مثال دوم کمال:

اقبال پایدار تو اکنون بدست قهر
از فرق منبر آورد او را پهای دار

لغیره :

کریما بده داد من از فلک
که ایزد ترا هر چه بایست داد

اول

آنک لفظ در مصراع اول بر صیغه اشتقاق آمده باشد .

دوم

آنک هر يك معنی و لغتی دیگر نتیجه دهد .
چنانک در شرح اشتقاق ذکر رفت ، و در هر دو صورت فرقی نیست که آن لفظ
جز در صدر واقع شود یا در حشو .

مثال اول ،

معزی :

بیازردی مرا بی هیچ حجت
ز من هر گز ترا ناپرده آزار
امیرا گر مرا معزول کردی
سرانجام همه عمال عزتست

مثال دوم :

بیت :

نالم از عشق آن صنم شب و روز
اینک از ناله گشته ام چون نال

لغیره :

من سپر از مشیت بیفکندم ولیکن ز نهار

تا بدست دشمن خونخوار نسیاری مرا

اگر چه این لفظ بعضی تجنیس و بعضی اشتقاق است ، اما چون از هر کلمه یکی در آخر بیت افتاده باشد به «رد العجز» بازمی خوانند .

اگر آن دو لفظ یکی در آخر بیت آمده باشد در اول بیت دیگر که تلاوت است باز آرد ، «رد العجز الی الصدر» گویند ، و این طریقه متروکست .

قطعه :

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر

ز فضل وافر او یافت زیب و قر و نظام

نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر

بر و تقست درین روزگار حلك و حسام

حسام و كلك تو کردند کار اعدا کم

ضمیر و رای تو بردند از زمانه ظلام

ظلام باه شب و روز دشمن جاهت

بکام بساد همه کار دوستان مدام

مدام تا که بود گردش فلک بر پای

مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

متضاد :

آوردن القاطی باشد که ضدیکدیگر باشند ،

چنانک :

نور ، و ظلمت ، و سکون ، و حرکت ، و نرم ، و درشت ، و خوب ، و زشت ،

مطابقه : نیز گویند. و آن مقابله چیزی باشد مثل آن، چون متضادند چرا
مطابقه گویند که ضد آن مثلان اند در ضدیت ، یعنی : مقابله اشیا متضاد ، این صنعت
معتبر داشته اند ، بسیار آورده باشند ، و در یک بیت دو ، سه ، و چهار ، تا بیست مطابقه
گوش داشته اند ، که شانزده کلمه باشد ، و بیش ازین ممکن نیست .
تمثیلات :

محنت توستانی و سعادت تودهی

ای خالق ذوالجلال بستان و بده

لغیره :

روزی که ندارد بتوان دیدم امید

آن روز سیاه باد و آن دیده سپید

عبدالواسع جبلی :

دارم در انتظار توای ماه سنگ دل

دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم پر

دل گرم و آه سرد و هم افزون و صبر کم

رخ زره و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر

رکن الدین :

بستان بزم از بیم لطف تو شد بهشت

صحرای بزم از خوف قهر تو شد سفر

مکرانی :

رباعی :

دارم که و بیگانه ز که و مه کم و بیش

نفع و ضرر و خیر و شر ز بیگانه و خویش

این طرفه که آن دوست چو دشمن مهوسال

گویند بدو نیکنم شب و روز از پس و پیش

بیت ۱

بزم و ورزش ورد و خار و عفو و خشمش نار و نور
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

لطیفه :

گویند شخصی پیش دانشمندی رفت که ای مولانا از بهر من حکایه بگو که
من پیغمبر را خواهران از منار در انداختند و شلوارش پیش پادر برده اند ، و گفتند او
خرس بدرید ،

گفت : ای بزرگ که آن یوسف بود و آن برادران بوهند و او را در چاه انداختند
ن پیرهن بوه ، و پیش پدر بردند ، و آن گرگ بود که گفتند او را بخورد ، این همه
اظ متضادند .

و مراعاة النظر بر سبیل ذوق آورده شد .

و چار طبایع که نشاندند هم از جنس این صناعتست ،

بیت ۲

آب روی از بهر نان بیهده دادم بر باد

آتشم باد چرا خاک نخوردم باری

و جامع کتاب راقصیده باشد سی و سه بیت موشح بعناصر اربعه ،

شعر ۱

جهان ز باد صبا گشت آبدار چنان

که بوی آتش غیرت دمد ز خاک جهان

ببرج آتشی آمد ز برج آبی خور

ز باد و خاک از آن گشت منقلب دوران

گذشت محنت سرما و حرمت آتش

زمان دولت خاک گشت و باد و آب روان

فتاد دردل خاک آتش جوانی باز
 بسعی آب بصد آبرو رنگه شد بستان
 نماد برچگر آبی ازین پس آتش را
 ولی زباده هوا گشت خاک بازرگان

تشبیحات

تشبیه مانند کردن باشد ، يقال شبه الشيء بالشيء ، و ارباب لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه خوانند ، و درین باب میان مشبه و مشبه به از معنی مشترك چاره نبود و صحیح ترین تشبیحات آن باشد که معکوس توان گردانید ،

چنانکه : زلف را بشب ، و شب را بزلف ،
 و نعل را بهلال ، و هلال را به نعل ،

در صورت اول (شب) و (نعل) : مشبه باشند و در ثانی : مشبه به و ناقص ترین تشبیحات آنست که وهمی باشد و آنرا در خارج وجودی تصور نتوان کرد ،
 چنانکه :

تنور پرانگشت را بدرهای همین ، و درخشیدن آتش را بموج زرمایع تشبیه کرده اند ، و این ممکن الوجود نیست و آنکه استاد ابوالفرج گفته است :
 شعر :

شاخ امرو و گولی و امرو و دسته کروناى طنهورست

اگرچه وجود دارد اما نیکو نیست ، و تشبیهی ناقص است ، متاخران تشبیه بغایت لطیف گفته اند چنانکه هر يك خواهد آمد ،

و این باب بر هفت قسم است :

تشبیه صریح

تشبیه کنایت

تشبیه مشروط ،
 تشبیه ماضی ،
 تشبیه سویت ،
 تشبیه تفضیل ،
 تشبیه معکوس ،

تشبیه صریح

آنست که بعضی از اموات تشبیه درو استعمال کرده باشند بی شرط و عکس
 و تفضیل و غیر آن و این نوع را تشبیه مطلق نیز گویند ،

و ادوات تشبیه دربارسی :

دچون، است ، و «کوئی» و «پنداری» و «مانند» و آنچه مطابق و مقارن او باشد ،
 ظهیرالدین فاریابی :

چوستیل توسر از برگک یاسمن برزد

غمت بر پختن خونم آستین برزد

رخ تو از عرق و نازکی بدان ماند

که ابر فطره باوان یاسمین برزد

کمال :

خط و رخسار تو پنداری کسی

غالیه بر برگک موسن میزند

انوری :

سنان تو اندر تن بدسکال

چو آبی نهفته است در زیرگاه

وله ایضاً :

هوا سیاه بگردار غیر کون خفتان
فلک کبود بمانند نیلگون مغفر

وله :

امر تو همچو سیر فلک باعث مسیر
نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار

لغیره :

چون سافر می میان مجلس بدروغ
در فقهه ام ولیک خون میگریم

بیهزل :

سنوبر قامتی مهوش رخی خوب و دهانی خوش
سپید اندام سنگین دل سیه چشم آهو سرکش
... زهر پر لک چون حریر خام در مفرش
... چون برفو... چون جمره آتش

ظہیر :

ز سنجق سیهت نور فتح می تا بد
چوروشنائی چشم از سیاهی دیده

ایضاً :

ز حال مجلس تو یوی خلد می یابد
چنانک نکبت عنبر ز طبله عطار

تشییه کنایت :

آنستکه عاری باشد از ادوات تشبیه ، یعنی شاعر مشبه به بیاورد بی حروف

تشبیه و بی ذکر مشبه و مراد او مشبه باشد، و درین صنعت امامی یدوبیضا نموده است ،

امامی :

مرك من یوشد ز عقیق ساهبان بر روی آب
ماه من بندد ز سنبل پرنیان بر آفتاب

ایضاً :

سحر در یادام و معجز در شکر
آب حیوان در لب و جان در دهن
سنبل و سیب و گلش در باغ حسن
برده آب یوسف و چاه و رسن
لؤلؤ و مرجان و چرخش را غلام
پرتو عیوق و شعری و پرن
دام مشکیش کمند آفتاب
سیب سیمینش پناه نسترن

ظهیر :

مخمور عشق را نبود چاره چو تو
مهر عقیق بر می و شکر نهاده

انوری :

ای از بنفشه ساخته گلبرگه را نقاب
وز شب پنجه زده بر روی آفتاب

نظامی :

ز سنبل کرده بر گل مشک پری
ز نرگس پر سمن سیماب ویزی
دوتا کرد از غمش سرو روانرا
بنیلوفر بدل کرد ارفوان را

سمن را از بنفشه طوق پرپست
و طیبها را بزخم استخوان خست

مؤلف :

ماه من آن طیره 'مشك ختن
دوش در آمد ز در بنخت من
سنبیل تر کرده نگهبان گل
مشك سیه ریخته برنسترن

واگر : اسم مشبه مذکور نباشد ، اما از حروف تشبیه هیچ بکار نبرده باشند
همین صنعتست :

کمال :

زلف تو پرینا گوش ثعبان و دست موسی
خال تو بر زبندان هاروت و چاه باهل

ظیهر :

بگشای لب به پرش من گرچه گفته ام
کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است

مؤلف :

بس عجب نبود کز آه من نمی سوزد دلت
شعله آتش نپندارم که در خار گرفت

تشبیه مشروط

آنست که حروف مشبه در آن مذکور نباشد ، یعنی : « این چیز چنان باشد
مثل آن چیز باشد .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

بیت

توئی چوماه اگر ماه را کلاه بود

توئی چوسرو اگر سرور را قبا باشد

رفیع لبنانی :

جان شیرین اگر تواند بود لب آن خوش پسر تواند بود

بهاء زلیجانی :

ماه و سروش می نخوانم خواندمی گر داشتی

ماه تابان قامت خوش ، سرو پستان روی خوب

تشبیه اخمار

آنست که شاعر چنان نماید که مقصود من این چیز نیست و غرض او آن

تشبیه بود .

امیر معزی :

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت

ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

در ظاهر این بیت تعجب نموده‌ست از سوختن و کاستن خود و در ضمیر او مقصود

تشبیه روی معشوقست شمع و ماه .

انوری :

گر توئی یوسف زمانه چرا

دل من ز انتظار هر چاهست

ور منم معطی سخن زچه روی

بعطا نام تو در افواه است

ظاهر :

چرا هوای لب خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواص هفتا بست

لغیره :

گرتوئی دردانه هایم اشك من غلطان چراست
ور منم دیوانه گرد عارضه زنجیر چیست

مؤلف :

گر نه خنچه است دهانت چه زند خنده بصبح
وگر او نیست گل از باد چرا می خنده

تشبیه تسویه

آنست که شاعر يك صفت از صفات خویش و يك صفت از صفات محبوب پیارد
وهر دو را بیک چیز تشبیه کند ،

عَرَبِيَّةٌ : صُدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كَالهَمَا كَالْيَالِي
استاد منطقی گوید :

يك تقطه آمد از دل من وزدهان تو
يك موی خیزد از تن من وزمیان تو

لغیره :

هرگز نبرد هیچ طبیعی بیرون
از چشم تو و از دل من بیماری
وهر دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا بیک چیز را بدو چیز هم ازین قبیل باشد.
لغظه :

تیر و حسام تو چو قلم بدسکال را
سینه همی شکافند و گردن همی زند

لغیره :

ازچه سالی ماده و سالی نرست
ارنه خر گوش است خصمت با زفن
اگر چه خنچه گل همی بوسته خندا است
ولی دهان تو ما را همین وهم آنست

تشبیہ تفضیل

آنست کہ شاعر بعد از تشبیہ چیزی بچیزی وجه تفضیل و ترجیح مشبہ بر مشبہ
به پیدا کند،

اوحد الدین ا نوری :

خواستم گفتن که دست و طبع تو ایرست و کان
عقل گفت این مدح باشد لیک با من هم پلاس
دست او را ابر چون خوانی و آنجا ساعقه
طبع او را کان چون گوئی و آنجا احتباس
و نه :

آسمانی نه که ثابت رای نبود آسمان
آفتابی نه که زاید رای نبود آفتاب
آفتابی رای او در عقل گنجد این حدیث
یا کسی هر گز روا دارد ازین سان ارتکاب

ه ژ ل ف :

درست شد که ندارد خبر ز بینائی
کسی که خواند ترا آفتاب هر جائی
کجا رسد بر رخ نور آفتاب که او
نظر بکاهد و نسو نور دیده افزائی

تشبیہ معکوس

آنست که چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیہ کند بعد از آن بوجه من الوجوه مشبہ
را باول تشبیہ کند،

مثال :

مَر كَبِ زُهره طَبِيعِ مَه تَعَلَّش كِه مَن بَادِ پايِ خُوشِ رِفْتارِ
 كِه زَمِينِ رَا كَنْد زِ پُوبِه هَوَا كِه هَوَا رَا زَمِينِ كَنْد زِ بِنِگارِ

ترجمه :

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
 روی فلک چو پشت زمین گشته از خبار
 از سم مرکبان شده مانند غار کوه
 وز شخص گشتگان شده مانند کوه غار

بیت :

از حلم او زمین گران چون هوا سبک
 باطبع او هوای سبک چون زمین گران

عریبه :

رُقُ الزَّجَاجِ وَرِقَّتِ الخَمْرِ فِتْشَايِهَا وَتَشَاكُلِ الامرِ
 وَكَالِه خَمْرٍ وَلا قَدَحِ وَكَانِهَا قَدَحِ وَلا خَمْرِ

ترجمه :

همه جامست و نیست کوئی می
 یا مدامست و نیست کوئی جام

بهرل :

نیک از بد و بد ز نیک می‌شناسی
 . . . چون سرطاس و سرچو . . . طامس

ایهام

یکمان افکندن باشد، و این صنعت را تمثیل خوانند و مغایله نیز گویند، و آنچه آن باشد که شاعر لفظی بدو معنی استعمال کند یکی ظاهر و یکی خفی مستمع پندارد که او معنی ظاهر میخواند و مراد متکلم معنی مخفی باشد.

شیرین دهنه که تنگنای سخنست
 با ماش مضایقت برای سخنست
 سیمرخ و وفا و کیمیا نتوان یافت
 لیکن دهن تنگ تو جای سخنست

لغیره :

چمن بس نوا جایست کانا
 همه پرگ گلست و ساز و بلبل

بیت :

از جمله خوشیهای بهارم بی تو
 جز آب روان نیامد اندر دیده

شعر :

پیوسته کسی خوش نبود در عالم
 جز ابروی یار من که پیوسته خوشست

ظیهر :

آمد خط سیاه بالائی رخت
 این نیز منصبی است که لالاش عنبرست

لغیره :

در بحر غمت فکنده ام کشتی صبر
 باشد بلبی یا بکناری برسم

بیت :

شاه اقلیم جلالی بو که پذیری مرا
 ز آنکه بی شك تاجر باشند شاهان خواستار
 تا مرا گویند اقران مادم صاحب قبول
 تا ترا خوانند اعیان شهریار تاجدار

بیت :

بی نوالی دل ناساز مرا سوخت چو عود
می و معشوق مرا چنگ ندارند ز پای
اسودی گوید در هجو :

مانند قمر شمس رختی را رنگیست
کاندر دلب چون شکر او نمکیست
گفتم که ره پشت روم یاره پیش
گفتا که تودانی که مرا هر دو یکیست

شمس رضی :

چون اسودی هرزه سخن
..... و او بانگ همی کرد از
گفتم که بران تو باقیست مرا
فریاد بر آورده که در باقی کن

افراق در صنعت

افراق بر کشیدن کمانست ، يقال افرق فی القوس ، و بتزدهك ارباب بلاغت
آنست که شاعر در اوصاف مدح یا هجا توغل کند و مبالغت فراید تا باقصی الغایه
برساند و این صنعت را ایغال نیز گویند .

مثل :

در زبانها متداولست چون در مدح یا هجا مبالغت کنند گویند فالانکس عظیم
بزرگست و این سعادت بدو ارزانیست در هجو گویند : فالانکس عظیم نیکست و دریغ
این نام بر استادان درین معانی اشعار لطیف گفته اند .

الوری :

جهان نوردی کجا مروزش از برانگیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرد است

امامی :

نهادی ز لطف آن گره بسته دم
 دوسه بار بر یکدم چارسم
 چو شب بود در شب چو بشتافتی
 بتك روز بگذشته دریافتی
 گرش تنگ نکرفته بودی عنان
 بیرون خواست جستن زهره و جهان

ظهیر :

بر عمر ز کاپنات پیرد هزار سال
 سیمرخ و هم تا ز جنابت نشان دهد

کمال :

از چرخ هفت پایه فلك نردبان نهاد
 تا بر نخست پایه این آستان رسید
 از عدل تو چون شانه کند راست چنگ گره
 و این صنعت کار انور است الحق به ازین نتوان گفت .

انوری :

حرص فنا و شوق جمال مبارکت
 چون در هوای نامیه پیدا کند اثر
 آن در زبان خامش سوسن نهد کلام
 وان در طباق دیده تر گس نهد بهر

۱- کذا این عبارت معلوم نیست مصراعی است یا بیتی تمام بوده بهر حال بقدر جای
 يك مصراع یا نیم سطر سفید و نا نویس است؟ .

عریه :

کنی لجسمی لحولا النی رجل
لولا مخاطبتی ایاک لم ترن

بیت :

از ضعیفی چنان شدم که مرا
پاه می برد پیرهن بگرفت

بیت :

دیدم شبی بنخواب که کبسو همی کشود
مشک و عبیر بسترو بالین فرو گرفت

تکمیل

آنست که استنباط معنی کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که معنی اول بدان
لطیفتر گردد .

کمال :

شد ممکن در جهان آنکو بساطش بوسه داد
وان دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

وله :

شب دراز بود باز مانده دیده من
چنین بود که ز خاک در تومانم باز

نظم :

چشمم چو برید از تو خونش بچکید
شک نیست که از برید گی خون بچکد
سریر ملک عطا داد کره کار ترا
بجای خویش بود هر چه کرد کار دهد

و ۴ :

کسی که گشت عزیز تو خواریش نبود
بلی عزیز جهانی چگونه کرده خوار

تمثیل

مثال چیزی نمودنت ، تمثیل لبه بکذا ، و این صنعت چنانست که شاعر
در مصرعی یا در بیته تمام مثلی آورد که آنرا مثال معنی مقصود و انموذج فحوی
خود سازد .

مثال :

اوحدالدین انوری فرماید :
باز پس ماند ز همراهیت اگر یوسف بود
کاروانی کی رسد هر گز بگرد لشکری

ظہیر :

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است
بماہ تاب چه حاجت شب تجلی را
اگر مرا ز هنر نیست بهره چه عجب
زرنگ خویش نباشد نصیب حتی را

بیت :

تو کریمی و کردگار کریم
راستی سبب کرده شد بدونیم

منہ :

خاطرم بحر سخن دانی و من خواصی
که برارم همه در خاصه ازین بحر رمل